

زندگی را باید چشید



○ شهناز صاعلی

برخوردهایی بین آن دو پیش می‌آید و هر بار خسرو به نوعی از دست او می‌گریزد. مرضیه خواهر خسرو حامی قوی و کمک اوست. در مدرسه جدید آقای صابری، ناظم مدرسه، متوجه روابط خسرو و رسول می‌شود و سعی می‌کند به خسرو کمک کند تا او بتواند از خود دفاع کند. او خسرو را دو روز به خط مقدم جبهه می‌برد. خسرو آنجا با پسری هم‌سن و سال خود به نام «تقی عزیزیان» آشنا می‌شود. تقی از ماجرای جنگ و اشغال شهر به دست عراقی‌ها و کشته و زخمی شدن مردم، زنان و کودکان و بچه‌های هم‌سن و سال خود می‌گوید و این که در ابتدا با شروع جنگ و دیدن کشت و کشتار توسط عراقی‌ها، کم‌کم جسارت خود را به دست آورده و دیگر حتی از مرگ نیز نمی‌ترسد. خسرو با خاطره تقی و یک جفت پوتین اهدایی او

می‌گیرد و پس از دو ساعت سواری، با چرخ فالوده‌فروش تصادف می‌کند و موجب خرابی یک چرخ دوچرخه می‌شود. خسرو با کمک محمد دوست رسول که پسر آرام و خوبی است، دوچرخه خود را درست می‌کند. در روزهای بعد خسرو برای فرار از دست رسول خود را در خانه پنهان می‌کند تا مبادا با او روبرو شود و در مقابل او کم بیاورد. خسرو ریزاندام و کم‌رو، مرعوب قد و قامت درشت و قوی رسول می‌شود. رسول یکه‌بزن محله است و برای رسیدن به هدف خود از هیچ کاری روگردان نیست. رسول می‌فهمد که خسرو در برابر او جرئت انجام کاری را ندارد و بسیار می‌ترسد. بنابراین سعی می‌کند در هر فرصتی او را بترساند تا خسرو را نوکر خود کند. خسرو به ناچار در مدرسه با رسول روبرو می‌شود. در این میان،

داستان با ماجرای اسباب‌کشی خانواده فریدون خان آغاز می‌شود. فریدون نیکنام در طول پنج سال، پنج بار خانه خود را تغییر داده و از محلی به محل دیگر رفته است. علت این اسباب‌کشی‌های مکرر، خسرو تنها پسر فریدون خان است. او ترسو و توسری خور است و در هر محل، نوکر بچه‌های محل می‌شود و فریدون خان برای حفظ آبرو، مرتب خانه عوض می‌کند. او آرزو دارد روزی پسر دست پاجلفتی او بتواند در مقابل دیگران از خود دفاع کند. روز اول اسباب‌کشی، مادر که همیشه حامی خسرو در برابر سرزنش‌های پدر است او را به بهانه خرید با دوچرخه بیرون می‌فرستد تا فریدون خان بر سر هر موضوع کوچکی سر او غر نزند. خسرو با رسول پسر قلدر محله برخورد می‌کند. رسول دوچرخه را از او

- عنوان کتاب: مزه زندگی
- نویسنده: مصطفی خرامان
- تصویرگر: ایرج خان باباپور
- ناشر: مدینه، کتابهای هدهد
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۴۰ صفحه
- بها: ۴۵۰ تومان

به خانه بازمی‌گردد. روز بعد رسول در مدرسه نقشه کتک زدن او را در راهروی خلوت طبقه سوم به هنگام زنگ تفریح کشیده است. اما خسرو با اعتماد به نفسی که از تقی عزیزبان آموخته، در برابر او می‌ایستد و با پوتین‌های اهدایی او رسول را کتک زده، از میدان به در می‌کند. اکنون خسرو دیگر خسروی ترسوی قبلی نیست و از خودراضی و خشنود است که این بار نترسیده و نگریخته و مانده و جنگیده است.

دغدغه خرامان در این داستان، هویت‌یابی و فردیت بخشی در سنین گذار از کودکی به نوجوانی و سن بلوغ است. موضوعی که ظاهراً خرامان با آن خوب آشناست و می‌شناسد. دوران بلوغ یعنی تبدیل کودکی مطیع و فرمانبر که با تکیه به والدین و اطرافیان زندگی می‌کند به نوجوانی که کم‌کم خود را می‌یابد حس میکند و می‌خواهد اظهار وجود نماید؛ یکی از بحرانی‌ترین و حساس‌ترین دوران زندگی ایشان است که گفته می‌شد در شکل‌گیری شخصیت انسان برای مایقی عمر، بسیار اساسی است. عوامل مختلف خانوادگی، تربیتی، محیطی، اجتماعی، روحی و روانی در این مرحله به شدت تأثیرگذارند و نوجوان آنچه را که با روحیات او منطبق است جذب کرده، براساس آن شخصیت خود را شکل می‌دهد. در این دوره، کودک پوسته قبلی خود را شکافته و از درون آن نوجوانی سربرمی‌آورد با احساسات و علایق و طرز فکر جدید و برداشتی متفاوت از قبل، نسبت به زندگی. به همین دلیل این مرحله موجب بروز مشکلات فراوانی بین نوجوانان با خانواده و مدرسه و اجتماع می‌شود که به علت عدم درک صحیح و شیوه برخورد و رفتار نابخردانه و ناآگاهانه، موجب بروز ناهنجاری‌های روحی و روانی و شخصیتی در نوجوانان می‌شود. مهم‌ترین مشخصه این دوره بخصوص در پسران، حس ابراز وجود و به کرسی نشاندن حرف خود و توقع و انتظار احترام و بزرگداشت از سوی اطرافیان است. سمت دیگر قضیه یعنی والدین و اطرافیان نیز، در این مرحله انتظارات و نگرش‌های متفاوتی نسبت به فرزند خود پیدا می‌کنند: این که او عاقلانه بیندیشد، از عهده کارهای خود برآید و مانند قبل به دیگران تکیه نکند و بر روی پاهای خود بایستد. داستان مزه زندگی، دقیقاً برخورد این دو دیدگاه و یا به عبارتی ماجرای بالغ شدن انسان است.

خسروی کلاس دوم راهنمایی در همین دوره به سر می‌برد. فریدون خان پدر او دیگر به او به چشم کودکی قابل حمایت و پشتیبانی نگاه نمی‌کند. او معتقد است خسرو باید بتواند از عهده خود برآید و بداند کیست و در مقابل مشکلات چگونه راه‌حل مناسب را بیابد و جاخالی نکند و از دیگران انتظار کمک و نجات خود را نداشته باشد.

اما خسرو هنوز متوجه گذر از دوران کودکی و ورود به مرحله جدیدی از دوره زندگی نیست. او در لاک دوره کودکی خود مخفی شده، متزلزل و ضعیف و متکی به دیگران است. خود را نیافته و نمی‌داند چه باید بکند، چرا از او چنین توقعاتی دارند و در چه موقعیت و دوره‌ای است. در مواجهه با کوچکترین مشکل که در مورد او بخصوص رویارویی با بچه‌های همسن و سال خود است - چون کودکی که از دیدن اشخاص غریبه و بزرگ دچار وحشت می‌شود، می‌ترسد و به دنبال مأمن مطمئنی برای پنهان شدن می‌گردد. او همواره می‌گریزد و اگر نگریزد مطیع و فرمانبردار بی‌چون و چراست، بدون داشتن هیچ قدرت تصمیم‌گیری، اندیشه‌گری و واکنش مناسب در مواجهه با موقعیت‌های دشوار و مشکل‌آفرین. فریدون خان می‌کوشد، خسرو را به سوی دوره تغییر و تحول شخصیتی هل دهد. با

نقل داستان، با در موقعیت قرار دادن او و سرانجام چون موفق نمی‌شود به سرزنش و تحقیر او می‌پردازد. همان کاری که دوستان او با او می‌کنند:

[فریدون خان] می‌دانست پسرش دست و پاچلفتی است، اما با این حال دلش نمی‌خواست کس دیگری این حقیقت را بفهمد. از پسرش در مقابل دیگران حمایت می‌کرد. تسلیم شدن خسرو در مقابل دیگران باعث رنج و غصه پدرش بود. هر جا می‌رفتند خسرو تو سری‌خور بچه‌های دیگر می‌شد.

- «فریدون خان خطاب به خسرو... خاک برسر بی‌عرضه‌ات! کی تو آدم می‌شوی؟!»

- «هیچ حس ترحمی نسبت به پسرش نداشت. هر چه می‌زد انگار به سنگ زده است.»
- «کسانی که خسرو را می‌شناختند می‌دانستند که او برای پرهیز از دعوا همیشه کوتاه می‌آید...»

«هیچ کس علت را نمی‌دانست، نمی‌دانستند خسرو می‌ترسد در مقابله با دیگران شکست بخورد.»

- «فریدون خان او را در یک کلاس تعلیم کاراته ثبت‌نام کرد. خسرو از ضربه زدن و ضربه خوردن وحشت داشت و همین باعث خنده دیگران می‌شد.»

برنامه‌ریزی والدین و چگونگی رفتار آنان، اگر در جهت درست و متناسب با استعدادها و روحیه فرزند خود نباشد، علاوه بر هدر دادن سرمایه و وقت، موجب سرکوب استعداد و توانایی بالقوه او

می‌شود و نوجوانان را از خود مأیوس و ناامید می‌کند.

فریدون خان به علت عدم درک صحیح روحیه فرزند خود، از برنامه‌های تربیتی‌اش نتیجه‌ای نمی‌گیرد. او چون خسرو را نمی‌شناسد، نمی‌تواند ارتباط صحیح و سازنده‌ای با او برقرار کند. خسرو در موقعیت خود ثابت باقی می‌ماند و از خارج شدن از مأمن امن حمایت دیگران وحشت دارد. و به این نتیجه می‌رسد که او توانایی برخورد و رویارویی با مشکلات را ندارد و هر بار کسی باید به فریاد او برسد، مادر، خواهر، فالوده‌فروش محله، محمد دوست جدید و سرانجام آقای صابری ناظم. او پیوسته پنهان می‌شود.

«فکر کردن به رسول او را می‌ترساند. دلش نمی‌خواست با او رودررو شود. تصمیم گرفت در



خانه بماند. دلش می‌خواست بچه‌های دیگر محل، غیر از رسول را ببیند و با آنها آشنا شود. اما عقلش می‌گفت بهتر است در خانه بماند. اگر با رسول رودررو می‌شد، نمی‌دانست باید با او دوست باشد و یا به او پشت کند. از درگیری و دعوا می‌ترسید.»
- «خسرو که خطر را در چند قدمی‌اش می‌دید، دست و پایش را گم کرد و همین باعث شد تا قدرت پازدن (دوچرخه) را از دست بدهد. بیست سی متری جلوتر چرخ فالوده فروش را دید. هر چه توان داشت به کار برد تا خودش را به فالوده‌فروش برساند و رسید.»

- «مرضیه یک هو ظاهر شد و او را نجات داد...»

- «او احتیاج به کمک داشت و چه کسی بهتر از مرضیه...»

- «خسته شده بود از بس زنگ‌های تفریح دوربر آقای صابری می‌پلکید. همه‌اش مواظب بود آقای صابری را گم نکند.»
و یا می‌گریزد:

«خسرو در تمام مدتی که محمد را ترک کرده بود و به سوی رسول می‌رفت، به همین فکر می‌کرد که اگر رسول بخواهد او را کتک بزند چه کند. فکر می‌کرد ممکن است توی تله بیفتد و به فرار فکر می‌کرد...
... خسرو گریخت.»

اما خسرو نمی‌تواند برای همیشه، همین‌طور ادامه دهد. او باید موقعیت خود را دریابد و با آنچه از آن می‌گریزد روبرو شود. آقای صابری ناظم مدرسه که این موضوع را به خوبی درک می‌کند، زمینه کار را فراهم می‌کند و او را به همراه خود به



خط مقدم جبهه جنگ می‌برد و او در آنجا خود را می‌یابد. و به حساسیت موضوع پی می‌برد که اگر از دشمن بگریزی، او در پی‌ات می‌آید تا تو را نابود کند. پیشروی سربازان عراقی تا درون شهر و ویرانی و نابودی خرم‌شهر و کشته شدن مردم، او را به‌خود می‌آورد. در این جا پسری چون خود می‌بیند. او نیز مانند خسرو پنهان می‌شده و می‌گریخته اما اکنون فهمیده باید بایستد و بجنگد. دفاع نکردن مساوی است با نابودی خانه - کاشانه و کشته شدن همه اطرافیان:

- «همین‌طور خمپاره می‌آمد. مردم دست و پایشان را گم کرده بودند. هر کی می‌دوید به طرف خانه‌اش، باید فرار می‌کردیم. خمپاره کوچک و بزرگ و پیر و جوان نمی‌شناخت.»
خسرو پرسید: «تو هم فرار کردی؟»

«تصمیم گرفته بودم بروم ولی از خانواده‌ام خبری نداشتم... صحرای محشر بود هر کی دنبال این بود که جانش را برادر و برود، در حال رفتن به خود گفتم: کجا داری می‌روی؟ تا کجا می‌خواهی فرار کنی؟ تا هر جا بروی دنبالت می‌آید. و ایستادم... نرفتم.»

خسرو با یک جفت پوتین دوستش تقی بازمی‌گردد. آن را می‌پوشد و به مدرسه می‌رود و: «این بار دیگر نگریخت!... خسرو آن خسروی قبل نبود.»

داستان مژه زندگی به‌خوبی از عهده القا و انتقال دستمایه مورد نظر خود برآمده است اما در این راه با کاستی‌هایی روبروست.

از بیست و یک فصل داستان (بگذریم از این که فصل کلمه مناسبی برای تقسیم‌بندی داستان نیست زیرا فصل نشان‌دهنده وجود زیر بخش‌های دیگر زیرعنوان فصل است) که نویسنده طرح خود را در قالب آنها پیاده کرده است، تا فصل چهارده داستان یکدست و منسجم پیش می‌رود.

فصل چهارده چون تکه‌ای در وسط داستان جلوه می‌کند که در زمینه و پیش‌برد و جریان آن تأثیری ندارد و در واقع آن را قطع می‌کند. فصل بیستم نیز که نویسنده در آن قهرمان خود را در موقعیت تحول قرار می‌دهد، علیرغم ارتباط با قهرمان داستان چون بدون پیش زمینه قبلی آورده می‌شود چون جمله معترضه‌ای در میان یک جمله بهم پیوسته است.

نویسنده جز در یک مورد - یعنی سربازی رفتن و جبهه رفتن بهرام - در هیچ کجای داستان اشاره‌ای به جنگ و جبهه و جامعه نمی‌کند و ناگهان به یک باره، قهرمان خود را به میدان جنگ می‌برد. در حالی که در طول داستان با بیان تکه‌ای از اخبار جنگ و جبهه می‌توانست خواننده را در جریان وضع جاری جامعه قرار دهد. و حتی فیلم و ماجرای جنگ می‌توانست یک پیش‌زمینه خوب برای خسرو باشد و او را کمی به فکر اندازد.

روایت داستان تک صدایی و نویسنده دانای کل است. او با روایت، داستان را پیش می‌برد (به هر مواردی که کنش شخصیت‌ها این نقش را به عهده دارد) او هر جا لازم ببیند به توضیح و تفسیر شخصیت‌ها، موقعیت‌ها و حوادث می‌پردازد و گاه به بیان اطلاعات اضافی که نقشی در داستان و وضعیت و روحیات شخصیت ندارد، می‌پردازد. به عنوان مثال رابطه بهرام با خانواده فریدون خان. و عجیب است که در این همه شرح و توضیح، هیچ اشاره‌ای به جنگ که تمام کشور و مردم درگیر آن هستند نمی‌کند. خانواده فریدون خان را جزوی جدا

و بی‌رابطه با جامعه جنگی آن روز در نظر می‌گیرد و تنها هنگامی که لازم ببیند قهرمان خود را دچار تحول کند جنگ و جبهه را وسیله قرار می‌دهد. او در روایت خود هیچ نکته نگفته و جای خالی باقی نمی‌گذارد تا احياناً خواننده نوجوان خود را به اندیشه وادارد و از طریق اشاره‌های نویسنده به نکات خاصی پی برد. نویسنده در نقل داستان، به‌نظر می‌رسد خواننده نوجوان خود را دست کم گرفته و برای قدرت درک و فهم و تخیل او ارزشی و محلی قایل نشده است و گاه با کنش شخصیت‌ها آنچه را لازم است بیان می‌کند و موقعیت را بخوبی القا می‌کند و این قسمت‌ها، بهترین قسمت‌های داستان و در عین حال واقعی‌ترین و ملموس‌ترین آنهاست تا در مواردی که نویسنده یکسر بدون وقفه شرح و توضیح می‌دهد. او اجازه نمی‌دهد تا خواننده از روی کنش و رفتار و خوی و خصلت به شخصیت خسرو پی ببرد و با کوچکترین کنش شخصیت داستان، داخل موقعیت می‌شود و توضیح می‌دهد.

نویسنده درباره هر چیز و همه کس نظر می‌دهد و پیش داوری و پیش‌بینی می‌کند.

«اولین روز مدرسه بود و بابا رحیم دلتنگ هیاهوی بچه‌ها، صبح زود در مدرسه را باز کرده بود، همه جا تروتیمز شده بود. وقتی صبح در را برای آقای صابری باز کرد گفت:

همه چیز آماده است برای این که بچه‌ها بیایند خراب کنند...»

وقتی آقای صابری از خسرو می‌پرسد چرا زود به مدرسه آمده، نویسنده بدون این که هیچ عکس‌العمل و کنشی را از سوی خسرو نشان دهد، بلافاصله خود به میان می‌آید و توضیح می‌دهد.

این دخالت‌های اضافی نویسنده به ساختار و اسکلت اصلی داستان لطمه زده است.

نام داستان نیز چندان تناسبی با موضوع داستان ندارد و در مقابل داستان بی‌رنگ و بی‌مزه! جلوه می‌کند. می‌توان گفت خرامان، با دستمایه قرار دادن چنین موضوعی برای داستان خود جسارت به خرج داده است. او اگر چه نه به طور عمیق اما در حد قابل قبول از زاویه‌های گوناگون مسایل مبتلابه موضوع را دیده و در مواردی استادانه و با ظرافت تمام آن را طرح کرده است، مانند احساس محمد دوست خسرو به مرضیه و برانگیختگی خسرو برای دفاع از خواهر. اگر از ضعف و کاستی‌هایی که در اثر کمی دقت و حوصله و صرف وقت بیشتر قابل رفع بود، بگذریم خرامان داستان خوب و زیبایی آفریده است که با استفاده از نثر بهتر پخته‌تر و (نه نثر کلیشه‌ای و گاه خشک و گزارشی) جذاب‌تر می‌شد.